

شصت و آند سال پیش

مجموعه قصه‌های کوتاه محمدجعفر معین‌فر (معین)

تصاویر از مرتضی ممیز



۱۳۹۸

فهرست

۵ مقدمه
۱۵ از زن متهمی به وکیل مدافعش
۳۳ خانه‌ای که من در آن زندگی می‌کنم
۴۳ درویش علی
۷۳ سرود کوهستان
۹۱ سفر دزفول
۱۰۳ سوز و ساز
۱۱۱ سیل
۱۱۹ کفش‌های من انشاء مدرسه
۱۲۵ مایوس، در جستجوی سعادت

شب طلبت آبستن سپیده دم یافتن باد
و روز آگهی و بیداریت خالی از ساعت زوال
جان از خرد شاد
دل از هر بند آزاد
و سیرت مکارم اخلاق را بنیاد!

بابا افضل کاشی

از آن زمان بیش از شصت سال گذشت. اگر باز هم صبرکنم، به شرط آن که در قید حیات باشم، با یک خیز ملخ، به هفتاد سال پیش هم خواهد رسید! چرا که این قافله‌ی عمر به تندی می‌گذرد. نوجوان بودیم و جوان بودیم. اما در عین جوانی و نوجوانی، در عهدی بودیم که ایران یکی از مراحل تاریخی خویش را طی می‌کرد: عهد مبارزه با استعمار انگلیس و دست‌پروردگان ایرانی‌اش بود. عهد مبارزه با ملاکان با زور و قدرت مجلس مردم‌نشین بدون رأی و نظر مردم بود. عهد مبارزات برای آزادی انتخابات و نگاهبانی از آن بود. عهد مبارزه برای انتشار روزنامه‌ای آزاد، شاهد، و نگاهبانی چاپخانه‌ی آن در کوچه‌ی خدابنده‌لوها بود که دائم به دست اوباش حکومت زیرورو می‌شد ولی دوباره به کار می‌افتاد. عهد مبارزه

با استبداد ارتشی به سرکردگی رزم آرا بود. عهد مبارزه برای ملی شدن نفت بود. عهد جان فشانی پاکبازان سی تیر بود. عهد مبارزه با صاحبان زور و قدرت با القاب «دوله» و «سلطنه» بود که حکومت بر مردم را حق خانوادگی خویش می دانستند. بعضی با چهره‌ای فریبنده، از رسته‌ی پیران جاهل و شیخان گمراهی که به رندی همه را افسانه کنند. عهد تأسیس حزب زحمتکشان بود، تنها حزبی که پذیرای کسانی می شد که از عرق مذهبی و وطن خواهی نمی خواستند با حزب قوی توده سر و سر داشته باشند اما برای برقراری نظم عادلانه در تکاپو بودند. عهدی بود که جوانانی چون ما با بزرگان در میدان مبارزه، همگام بودند. احترام بزرگان را داشتند و بزرگان هم آنان را کوچک و خرد نمی انگاشتند. عهدی بود سرشار از امید و در عین حال مملو از سرخوردگی و ناامیدی! کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم! شرح وقایع آن عهد توسط معدود شاهدان و در سطوح مختلف بازیگران آن که هنوز زنده‌اند، به شرط رعایت صداقت و تقوی و بی اعتنا به قضاوت بی خبران و نامجویان، سخت مفید است و عبرت انگیز. در دوره‌ی هفدهم مجلس، که از روی قصد و برنامه، به دنبال انتخابی ناتمام و فقط در حد نصاب، به کار مشغول بود، یکی از وکلا، از اعضای اولیه‌ی جبهه‌ی ملی آن زمان، یوسف مشار، سخنی درست بیان کرد که «در این مجلس نیمی مرعوبند و نیمی مجذوب...» سایه‌ی این مرعوبی و مجذوبی، هنگامی که بخواهیم آن عهد را وصف کنیم، مع التأسف، هنوز برطرف نشده است و به راحتی نمی توان گفت و نوشت و باید خود را سانسور کرد و از بیان بسیاری از مطالب گذشت. چراکه هنوز هستند کسانی که کماکان پیروی کنند از آنانی که راست راهی فروختند و گم راهی خریدند، **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهَدَى** (بقره، ۱۷۵، میبیدی، یک، ۴۵۰)،

و از روی ناآگاهی یا خباثت، چماق تکفیر به دست گیرند و بی محابا بازار تهمت و افترا را رونق بخشند؛ نعوذبالله!

گفتگوهاست در این راه که جان بگذارد

هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که می‌رس

شرح این بث الشکوی را بگذار تا فرصتی دیگر!

در این عهد غنی از حوادث و ماجری بود که من و مرتضی ممیز، که او چند سالی از من کوچک تر بود، دو جوان دبیرستانی با سری پرشور، رفیق بودیم. در میدان مبارزه‌ی سیاسی، مدت‌ها، با هم هم‌سنگر بودیم. و در زمینه ادب و هنر، به خصوص، با هم هم‌زبان بودیم. هنر او نقاشی بود و فن من نویسندگی. و در کنار مشغله‌های فراوان هرگز از آن غافل نگشتیم. من روزنامه‌ای به راه انداختم به نام *نامه‌ی صنفی دانش‌آموزان ایران* که در خدمت دانش‌آموزان ملی قرار گرفت. الآن که به شماره‌های مختلف این روزنامه نظر می‌افکنم مقالات و اشعار و عکس‌ها و نامه‌های جوانانی را می‌بینم که بعضی از آن‌ها امروز جزو پیش‌کسوتانند. از آغاز تأسیس آن ممیز در بین همکاران بود. آرم‌های آن کار اوست. چند طرح هم در آن به یادگار گذاشت. و اما من و ممیز، در کنار فعالیت سیاسی و فارغ از آن، طرح دیگری داشتیم. قرار ما بر این بود که من نوشته‌های ادبی خود را که علی‌رغم فعالیت‌های دیگر به ساختن سرگرم بودم، به مرور در اختیار او بگذارم تا برایشان تصاویری بسازد و به چاپشان برسانیم. آرزو به جوانان عیب نیست! چند صباحی بدین کار سرگرم بودیم. گردش چرخ نیلوفری جمع ما پریشان کرد و هر یک به گوشه‌ای افتادیم. و من، از بد روزگار، به دنبال سرنوشتی نامعلوم، از یار و دیار حبیب به دور افتادم و اسیر بلاد غریب گشتم. این نوشته‌ها و تصاویر در کنار